

## سه شعر چاپ نشده از محمد صالحی آرام

به مناسبت وارد کردن دسته بیل از اندونزی در دولت دهم و چاپ خبر آن در جراید:

## ایجاد شغل؟!

وارد کشور نمودی، دسته بیل واردات قبلیات، کیاده، میل! از برای واردات بی حساب، داری آ یا هیچ برهان و دلیل؟ صنعت کشور شود خوار و ذلیل؟ وعده دادی می کنم ایجاد شغل این که عکس گفته شد، ای نبیل! از میان آنچه وارد کردنی است، فکر کردی مانده تنها، دسته بیل؟! دور فعلا دوره و دوران توست هی ز چین وارد نما فتجان و فیل عاقبت کار تو هم، پایان رسد با تمام های و هوی و قال و قیل!

## در وصف آن نگار

گفتم: فدای چشم سیاهت گفتا که: «لنز» هایش سیاه است! گفتم: فدای آن «مژه» هایت گفتا که: کاشته ام آن را! گفتم: فدای فندقی آن «بینی» گفتا: هنر ز دکتر جراح است؛ صندوق بوده «بینی» و شده امروز، فندقی! از مابقی عضوها چه پرسیم؟ گفتا که خسته مکن خود را، زیرا که جمله آن اعضا عاریت است و مایه علافی است!

## کنسرت...

چرا می خوای «کنسرت» بری؟ «کنسرو» بخور با بربری بی مصیبت، بی دردسر، دختر خانم- آقا پسر



## تاریخ شفاهی

معاش می کرد و هیچ خیال نداشت از دواج کند و می گفت: «من نه قیافه دارم و نه پول، زنی که بخواهد بسا من از دواج کند دیوانه است. من هم با دیوانه از دواج نمی کنم.»

خلاصه من سرپرست شیفت شب بخش تصحیح شده بودم. بعد از آن کنترل صفحه را هم به عهده من گذاشتند و حق امضا چاپ را به من دادند. بعدها به تحریریه روزنامه منتقل شدم. همان روزها مجله تهران مصور ضمیمه ای اضافه کرد به اسم کشکیات. عده ای هم از مجله توفیق منشعب شدند و ضمیمه ای راه انداختند به نام حاجی فیروز که در این دو جلد من می نوشتم. قبل از آن البته با مجله اطلاعات هفتگی شروع به کار کردم. یاد است تقریباً دو سال بعد از شروع کارم در روزنامه بود.

یک روز شعری را روی میز رئیس مجله گذاشتم و بدون گرفتن پاسخ بیرون آمدم. آقای مجید دوامی بعداً شعر را دیده بود و با من تماس گرفت که بیا شعرت را چاپ می کنیم. آن شعر را به خاطر می آورم. شعری بود به اسم دست فروش. قرار شد شعرهایم را مرتب در صفحه طنز مجله به نام نمکدان، چاپ کنند و برای هر شعر حق التالیفی براسم در نظر گرفتند. مثلاً دو بیتش ۱۰ تومان، غزل ۱۵ تومان و اگر بیشتر بود و قصیده بود مثلاً ۲۰ تومان.

کار حرفه ای شعر طنز من از صفحه نمکدان اطلاعات هفتگی سا گرفت. اعتقاد دارم، اگر بابت قلم پول بدهند، آن کار حرفه ای است. یاد است در تهران مصور صفحه ای به نام آقای خوش خیال را ۴ سال اداره کردم. بعدها هم در مجله روزهای هفتگی آقای فتح الله زاده صفحه ای داشتم.

**این طور که من نمونه مجله ها و بر بده های روزنامه را روی میز شما می بینم، لبه تیز نقد نوک پیکان انتقادات شما رو به دولت و رژیم پهلوی بوده، به خصوص در دوران هویدا.**

بله. همین طور است. من همیشه از اتفاقات روز انتقاداتی را در قالب طنز مطرح می کردم و به جز شخص اول مملکت همه را حتی نخست وزیر را مورد خطاب قرار می دادم.

**درباره هویدا طنزهای زیادی داشتید، خودش هم تقدحها را می خواند؟**

بله می خواند. یاد است که من در برخی طنزها از عکس هم استفاده می کردم. یک بار عکسی از ماموران دولتی در حال تمیز کردن چراغ برق خیابان روی چرتقیل گذاشتم و تیتیر زدم «وسمه بر ابروی کور». روز بعد هویدا خودش با سر دبیر تماس گرفت و گفت: «یعنی این هاید کاری می کنند چراغ را تمیز می کنند؟»

**مطلبی بود که بنویسید و حواشی ای پیرو آن اتفاق بیفتد که به خاطر نان مانده باشد؟**

من مطلبی درباره یکی از شهرستان ها نوشتم که در آنجا بود چه خرید آمبولانس صرف خرید ماشین برای اداره شهرداری شده بود. شاه مطلب را خوانده بود و شهردار را توبیخ کرد و گفته بود برای بیمارستان آن شهر یک آمبولانس بخرند.

**پس آن نقدها همیشه خوانده می شد و شما این را می دانستید.**

بله. کاملاً جدی گرفته می شدند.

**طنزی هست که طی این سال ها نوشته باشید و خودتان بیشتر دوستش داشته باشید و بخواهید درباره اش حرف بزنید؟**

سال ها پیش طنزی به نام «شمال گردن» نوشته بودم که دوستان بسیاری از آن تعریف کردند و پسندیده بودند.

**بیا بیاید نام تمام مجلاتی که در کنار روزنامه اطلاعات با آنها همکاری داشتید را مرور کنیم.**

دوران، فردوسی، کشکیات، اطلاعات هفتگی، روزهای زندگی، کاریکاتور، فکاهیون، هدف و گل آقا.

**زمان ورودتان به روزنامه، خانواده چه واکنشی داشتند؟**

با روزنامه مخالف نبودند اما با رفتن به روستای بابالسلیمان برای شغل معلمی مخالف بودند.

**فرزندان تان هیچ کدام وارد مطبوعات نشدند؟**

نه، دخترم که زیست شناسی خوانده، یک پسر دامتیزشکی و یکی هم تکنسین است که هیچ کدام ایران نیستند.



عکس: پریسا هاجری / جامعه فرادا

### کار حرفه ای شعر طنز من از صفحه نمکدان اطلاعات هفتگی یا گرفت من اعتقاد دارم، اگر بابت قلم پول بدهند، آن کار حرفه ای است

تاسیس شده بود که قدیمی ترین روزنامه هم محسوب می شد.

**پس در واقع شما قصد داشتید وارد قدیمی ترین روزنامه ایران در شکل مدرن خودش شوید؟**

پیش آمد. اصلاً فکرش را نمی کردم. برای من فقط سرور کار داشتن با قلم و نوشتن مهم بود.

**از قبل هیچ فکری داشتید که قرار است در روزنامه چه کاری انجام دهید و در کدام بخش، مثلاً در حوزه طنز کار کنید؟**

مطلباً به این چیزها فکر هم نکرده بودم. فقط می دانستم که روزنامه جای نوشتن است. همین البته به شغل معلمی فکر می کردم. من همیشه اعتقاد دارم که باید به روزنامه نگاری به عنوان شغل دوم نگاه کرد.

**وقتی شما در آستانه ورود به روزنامه بودید، ذهنیت و استقبال مردم نسبت به روزنامه چطور بود؟ تیراز روزنامه ها چه میزان بود؟ به هر حال روزنامه در کنار رادیو تنها رسانه ملی بود.**

بله. این سال ها تلوزیون هنوز نبود. آن روزها کشور در حال رشد بود و کارخانه های بعد از دیگری تاسیس می شدند. الان به خاطر گوشی های موبایل روزنامه خواندن کم شده. اما آن روزها سرعت پیشرفت زیاد شده بود و لازم بود مردم در جریان اتفاقات و کارها قرار بگیرند. پس به همان نسبت هم صفحات روزنامه اضافه می شد.

**از روز مصاحبه با روزنامه اطلاعات بگویید. روز مصاحبه دو شماره مجله که شعرهای مرا چاپ کرده بود را هم با خودم بردم. کسی که با من مصاحبه می کرد بسیار تحت تاثیر قرار گرفت و نظر مثبتی نسبت به من پیدا کرد و احساس کرده بود استعداد بالقوه ای را می تواند به فعل درآورد.**

**پس همان روز مصاحبه، ارزش و اعتبار برای توانایی شما گزینش پارتی را حذف کرده بود؟**

بله. به هیچ وجه نیازی به پارتی نبود. من آن روز از پله های روزنامه اطلاعات بالا رفتم و ۵۳ سال بعد پایین آمدم.

**اولین حقوق تان در روزنامه چقدر بود؟**

۲۰۰ تومان در سال ۱۳۳۶.

**۲۰۰ تومان برای چه سطحی از رفاه بود؟ حقوق نرم جامعه بود یا بیشتر یا کمتر؟ می خواهم بدانم روزنامه نگاران در دهه ۳۰ چه وضعیتی داشتند؟**

حقوقی بود که می شد با آن یک زندگی ساده را ساخت. یعنی اجاره خانه من یک چهارم حقوقم بود. یاد است که سال ۴۲ من خانه ای خریدم در شهزاد جنوبی، به مبلغ ۱۲ هزار تومان.

**از همان ابتدا در چه بخشی از روزنامه اطلاعات شروع به کار کردید؟**

اول مرا به قسمت تصحیح فرستادند و چون زیاد کاری می کردم، بعد از دو سال سرپرست بخش تصحیح شدم.

**در بخش تصحیح روزنامه با چه کسانی همکار بودید؟**

با مهدی آذریزدی، هادی خرستندی، علیرضا نسوری زاد و داریوش همایون همکار بودم. مهدی آذریزدی که از داستان نویسان خوب بود، همان سال ها داستان می نوشت و از طریق روزنامه امر

می گرفتند. اما بعد از آمدن به تهران کاملاً درگیر کار و زندگی شدم و روزهایی که حزب توده بسیار بین روشنفکران معتبر بود، برای من کاملاً بی اعتبار بود.

**در این سال ها چه کتاب هایی مطالعه می کردید که متوجه بی اعتبار بودن مارکسیسم و حزب توده شده بودید؟**

من بیشتر کتاب های ماکسیم گورکی را مطالعه می کردم مثل «مادر» و کتاب «سرمایه» مارکس تا جایی که یاد می آید رمان «چونکه فولاد آید» شد. را هم می خواندم. همان روزها مأمور ها به خانه ما آمدند، آن وقت ها هنوز سازمان ساواک تاسیس نشده بود. مأموران خانه را گشتند.

**من و مادر و خواهرم و خواهرزاده ام در خانه بودیم. یکی از مأموران گفت: «محمد صالحی کدامتان هستید؟»**

سوال مأمور آگاهی که از بین سه خانم و یک مرد در خانه این را پرسید مرا به خنده انداخته بود که بعدها فهمیدم او رئیس آگاهی همدان بود. به من گفتند: «لازم است با ما بیاید تا با هم حرف بزنیم و سوالاتی از شما بپرسیم.» من هم جوانی ساده بودم، گفتم: «من یک ساعت دیگر کلاس دارم و از کلاس عقب می افتم.» مأمور آگاهی گفت: «ما کاری می کنیم که به کلاس هم برسیم.»

مأموران آگاهی یکی از دوستانم را مجبور کرده بودند تا آنها را به خانه ما راهنمایی کند. او هم با یکی دو تا کشیده زیر گوشش، مأموران آگاهی را به خانه ما راهنمایی کرده بود. من آن روز همراه مأموران رستم و به جای یک ساعت دیگر، نزدیک یک ساعت در زندان بودم. آنها بساری من پرونده سیاسی تشکیل دادند. دادگستری در امور سیاسی دخالت نمی کرد، در نتیجه مرا به کردستان و شهر سنندج منتقل کردند. بازداشتگاه سنندج یک حیاط و تعدادی اتاق های حجره مانند در اطرافش داشت.

من آنجا دکتر رضایی و غنی بلوربان را دیدم. آنها هم در همان زندان بودند و تازه در زندان بود که تا حدودی فضای سیاسی کشور آشنا شدم. و همین آقای وزیری که در عکس های تاریخ انقلاب مجسمه شاه را پایین می کشد، در همین زندان بود. مخلص کلام که یک سال گذشت و بعد از یک سال از من تعهدنامه ای گرفتند که در روزنامه های کثیرالانتشار چاپ می شد. متأسفانه اندیشه توده در آن زمان مانند ویروس بین جامعه روشنفکری و نویسندگان نفوذ کرده بود. اما من هرگز گرایش به توده نداشتم. پس از آزادی از زندان به تهران مهاجرت کردم که در آن زمان دو میلیون جمعیت داشت.

**تنها به تهران آمدید؟**

در ابتدا با برادر امدم و بعد خانواده به ما ملحق شدند. بعد از اقامت در خانه عمو، دوست پسر عمومی مرا به روزنامه اطلاعات معرفی کرد. اما قرار بر این بود که فقط معرفی کند و آنها مصاحبه بگیرند. من پذیرفتم و گفتم: «شما فقط مرا معرفی کنید.»

**وقتی قرار بود شما برای مصاحبه به روزنامه اطلاعات بروید، چه روزنامه های دیگری منتشر می شد؟**

روزنامه اطلاعات معروف ترین روزنامه بود. روزنامه کیهان هم بود، روزنامه پست ایران، توفیق که مجله هفتگی بود. مجله سیاه و سفید، روشنفکر، مجله فردوسی، امید ایران، اطلاعات هفتگی و ماهانه که بعدها اطلاعات بانوان و کودکان و جوانان هم به آن اضافه شد. اما روزنامه اطلاعات در زمان رضاشاه



گپی با محمد صالحی آرام، روزنامه نگار، طنزپرداز و شاعر، درباره دورانی دور دست

# دوبیتی ۱۰ تومان، غزل ۱۵ تومان قصیده ۲۰ تومان

سال ۱۳۱۷ در همدان چشم به جهان گشود. پس از گرفتن دیپلم به تهران مهاجرت کرد. کنار شغل معلمی، مدت ۵۳ سال در روزنامه اطلاعات به روزنامه نگاری و طنزپردازی پرداخت و با نشریات توفیق، کشکیات، تهران مصور، ضمیمه حاجی فیروز مجله توفیق و با مجلات گل آقا، هدف، خوشه، کاریکاتور، فردوسی، فکاهیون و روزهای زندگی همکاری کرد. محمد صالحی آرام با اساسی مستعار،

تاثیر زیادی گذاشت و باعث شد که به شعر گفتن ادامه دهم.

**یعنی این دو شعر سنگ بنای اولیه ورود شما به ادبیات و مطبوعات بود.**

دقیقاً بسنگ بنای اولیه انگیزه ای معنوی در من بود و البته از نظر مادی هم بسیار در زندگی من موثر بودند. مجله امید ایران اسم و رسم بزرگی داشت. بعد از اینکه همان سال به تهران آمدم، به منزل عمومی که انتهای بازار بزرگ تهران بود، رفتم. یعنی در کمر کش خیابان مولوی مقیم شدم. یکی از دوستان نزدیک پسر عمومی در روزنامه اطلاعات کار می کرد. من هم آن روزها شغل معلمی را دوست داشتم با کاری که با قلم و نوشتن سروکار داشته باشد. دلم نمی خواست مثل خیلی از جوان های آن دوره منشی حجره های بازار یا شاگرد و پادو بازار شوم.

**در آن دوران، دانشکده مطبوعات یا تربیت معلم دایر بود که بتوانید در این رشته های که دوست داشتید تحصیل کنید؟**

بله بود. من دوره روزنامه نگاری شبانه دانشگاه تهران را دیدم و برای معلمی هم دوره تربیت معلم رفتم. کمی بر گردیم به عقب، سال ۱۳۲۲ که کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد شما هنوز همدان بودید؟

بله همدان بودم و جوانی بودم پرشور و کامل در جریان اتفاقات بودم و هرگز مانند جوان های دیگر به دنبال تفریح و سینما و این طور برنامه نبودم. چیهه ملی برایم اعتبار داشت. آن وقت ها موبایل هم نبود و همه با اعلامیه در جریان اتفاقات قرار

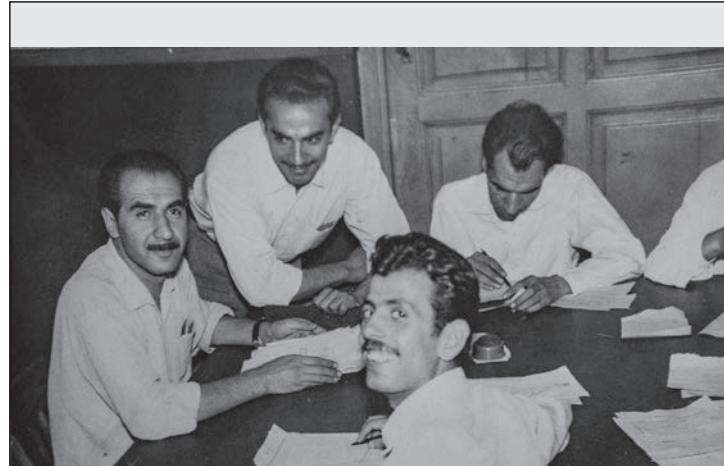
تأثیر زیادی گذاشت و باعث شد که به شعر گفتن ادامه دهم.

**یعنی این دو شعر سنگ بنای اولیه ورود شما به ادبیات و مطبوعات بود.**

دقیقاً بسنگ بنای اولیه انگیزه ای معنوی در من بود و البته از نظر مادی هم بسیار در زندگی من موثر بودند. مجله امید ایران اسم و رسم بزرگی داشت. بعد از اینکه همان سال به تهران آمدم، به منزل عمومی که انتهای بازار بزرگ تهران بود، رفتم. یعنی در کمر کش خیابان مولوی مقیم شدم. یکی از دوستان نزدیک پسر عمومی در روزنامه اطلاعات کار می کرد. من هم آن روزها شغل معلمی را دوست داشتم با کاری که با قلم و نوشتن سروکار داشته باشد. دلم نمی خواست مثل خیلی از جوان های آن دوره منشی حجره های بازار یا شاگرد و پادو بازار شوم.

سال ۱۳۳۶ از شعر با فاصله دو هفته برای مجله امید ایران فرستادم. این مجله صفحه ای برای خوانندگان معمولی و مطلب نویسان تازه کار و صفحه ای جداگانه برای ادبیات داشت و برای من فرق این صفحات و اعتبار آنها مشخص بود. شعر من در صفحه ادبی مجله امید ایران چاپ شد و این برای من اتفاق خوبی بود.

صفحه ادبی مجله را شخصی بنام محمد عامصی اداره می کرد که بسیار صاحب نام بود. با این حال شعر من شهرستانی را ندیده و نشناخته در صفحه ادبی چاپ کرد. دو هفته بعد دومین شعر را برای مجله فرستادم و باز هم در صفحه ادبی چاپ شد. اسم شعر اولم، «دو آرزو» بود. چاپ این دو شعر در سرنوشت شغلی و زندگی و آینده من



یکی از جلسات سندیکی نویسندگان و خبرنگاران نسل اول ایران در سال ۱۳۵۰ برگزار شد. محمد تقی اسماعیلی، خسرو شاهانی احمد، لهرت الله نوحیان (معروف به نوح) از طنزپردازان بنام تاریخ ایران، محمد صالحی آرام از راست به چپ آخرین نفر

## نوستالژی

به نام خدا

قطعی عزیز

شعر «سرویس قفلک» آقای صالحی آرام و مقدمه اش را خواندم. نظرم را عرض می کنم:

۱- من تعجب می کنم از این اقلای صالحی آرام که در این وانفسای شعر خوب!

چنین محکم و مسلط می سراید، ولی ما را از فیض آثارش محروم می دارد، این از این!

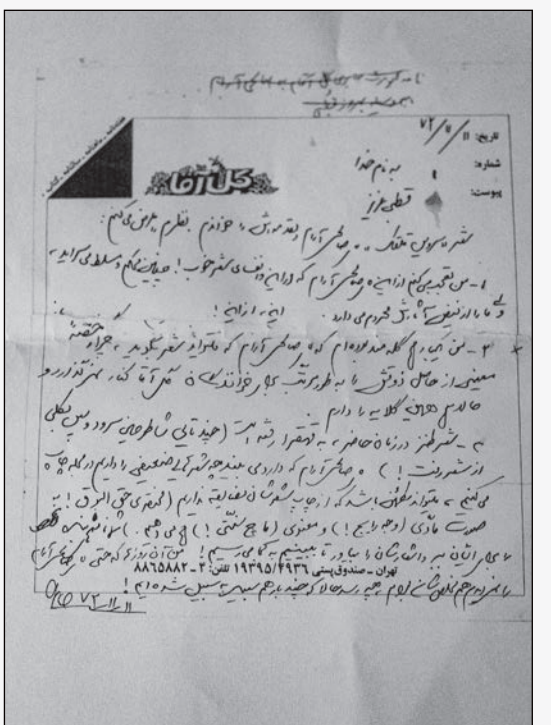
۲- من یک بار هم گله مند بوده ام که آقای صالحی آرام می می تواند چنین شعر بگوید، چرا حصه معینی از حاصل ذوقش را به طور مرتب برای خوانندگان گل آقا کنار نمی گذارد و حالا هم همین گلایه را دارم.

۳- شعر طنز در زمان حاضر، به چه قدر رفته است (چندتایی شاطر حسین سروده و سپس به کلی از شعر رفتا) آقای صالحی آرام که دارد می بیند چه شعرهای ضعیفی را در مجله چاپ می کنیم، می تواند مطمئن باشد که از چاپ شعرشان مضایقه ندارد (مختصری حق البسوق! به صورت مادی (وجه رایج) و معنوی (ماج سنتی) هم می دهیم). شما نامه بنده را برای ایشان ببر و اشعارشان را بیاور تا ببینیم به کجا می رسیم! من آن روزها که حتی آقای صالحی آرام را نمی دیدم هم مخلص شان بودم، چه رسد به حالا که چند بار هم سبیل به سبیل شده ایم!

۷۲/۱۱/۱۱ کیومرث صابری

سالنامه اطلاعات سال ۱۳۹۰

### نامه کیومرث صابری به بهروز قطبلی (روزنامه نگار و طنزپرداز) در وصف شعر طنز صالحی آرام



دست خط کیومرث صابری